

خاویر کرمنت
ترجمهٔ مریم احمدی

بیشعوره‌های گردن کلفت

کتاب
بیشعوری
۴

* شناخت بیشعوره‌ای
گردن کلفت
و راهکارهای مقابله
با آن‌ها *



انتشارات تیسرا

به نام خالق پیدا و پنهان
که پیدا و پنهان داند به یک سان

Crement, Xavier	سرشناسه	کرمنت، خاویر
عنوان و نام پدید آورنده	پیشگورهای گردن کلفت؛ شناخت پیشگورهای گردن کلفت و راهکارهای مقابله با آنها / نویسنده: خاویر کرمنت، مترجم: مریم احمدی	
مشخصات نشر	توسن: تهران، ۱۳۹۷	
مشخصات ظاهری	۱۹۶ ص ۴/۵ × ۲۱	
فروست	انتشار: زمستان ۱۳۹۷، کتاب بیشگوری: ۴	
شابک	۲۹۹۰۰۰ - ۹۷۸-۶۰۰-۷۶۸	
وضعیت فهرست نویسی	فیبا	
یادداشت	عنوان اصلی: The Bulletproof Asshol- Assaulting the Person Secrecy, 2010	
موضوع	خودشناسی	
موضوع	Self-perception	
موضوع	شخصیت	
موضوع	Personality	
موضوع	اختلالات شخصیتی - درمان	
موضوع	Personality Disorders - Treatment	
موضوع	رفتار - تغییر و تعدیل	
موضوع	Behavior Modification	
شناسه افزوده	احمدی، مریم، ۱۳۵۴ -	
رده بندی کنگره	۱۳۹۷ ک ۴ خ ۷۲۴/۳ - BF	
رده بندی دیویی	۱۵۵/۲	
شماره کتابشناسی ملی	۴۶۷۴۹۶۰	

بیشعورهای گردن کلفت / شناخت بیشعورهای گردن کلفت و راهکارهای مقابله با آنها

نویسنده: خاویر کرمنت

مترجم: مریم احمدی

مدیر تولید: فاطمه شهبازی

چاپ یکم: پاییز ۱۳۹۷

شماره نشر: ۲۷۴

ویراستار: علی کاتب

صفحه آرا: سپیده امری

لیتوگرافی: البرز نوین، چاپ: عطا، صحافی: ساغر مهر

ناظر فنی چاپ: سعید صادقی

تعداد: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۲۹۹۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۶۸۳-۶۸-۲

۱۵	پیشگفتار.....
۲۵	بخش یکم: چرندیات داسی به خورها.....
۲۷	۱. سندرم ناشی از هم‌نشینی با بیشعورها.....
۳۵	۲. کابوس آنابلا.....
۴۰	۳. مرده‌خواران.....
۴۸	۴. آبریشعور.....
۵۴	۵. اتحاد نامقدس.....
۶۰	۶. نقطه‌ها را به هم وصل کن.....
۶۶	۷. مثلث بیشعوری.....
۷۱	بخش دوم: به حدی بزرگ‌اند که نمی‌توان به آن‌ها حمله کرد.....
۷۳	۱. فیلم‌های بی‌سروته هالیوود.....
۷۸	۲. اسکورن.....
۸۲	۳. گفتارهای پیر خودستا.....
۸۵	۴. شرکت گلدن ساکز.....
۸۹	۵. علوم من درآوردی.....
۹۵	۶. سفینه‌بازی در کسب‌وکار.....
۹۹	۷. آزادی توأم با شیون و فغان.....
۱۰۳	۸. پیچک سمی.....

۹. پوما ۱۰۷
۱۰. پاچه خواری ۱۱۰
۱۱. شکست شرم آور ۱۱۵
۱۲. سوئر بیعار ۱۱۹
۱۳. بیشعورهای سازمان ملل متحد ۱۲۳
۱۴. مفت خوری از راه دوز و کلک ۱۲۶
۱۵. کاسه کوزه‌ها را سر خدا بشکن ۱۳۱
۱۶. جایزه نوبل ۱۳۴
۱۷. رتبه آمارهای استاندارد بیشعوری ۱۳۶

- بخش سوم: قوانین برای بیشعورها ۱۴۱
- قانون یکم: دروغ‌های اخدار بگو ۱۴۵
- قانون دوم: واسه گریه بی وقفه ۱۴۶
- قانون سوم: ایجاد سرک و ترس ۱۴۸
- قانون چهارم: دست کاری قوانین ۱۵۰
- قانون پنجم: هدف یعنی متهم کن ۱۵۲
- قانون ششم: عصبانیت سرگرمی است ۱۵۴
- قانون هفتم: دل را به دریا بزن و دروغ سرهم کن ۱۵۶
- قانون هشتم: هرگز کوتاه نیا ۱۵۸
- قانون نهم: بلوف بزن ۱۶۰
- قانون دهم: مبهم باش ۱۶۲
- قانون یازدهم: یک قربانی بتراش ۱۶۴
- جوایز بیشعورهای «بی همه چیز» ۱۶۶

- بخش چهارم: راهنمای ضد بیشعوری ۱۶۹
- پروتکل یکم: جویای حقیقت باش ۱۷۳
- پروتکل دوم: دست آنها را بخوان ۱۷۵
- پروتکل سوم: دست آنها را رو کن ۱۷۶
- پروتکل چهارم: بازیچه دست آنها نشو ۱۷۹
- پروتکل پنجم: به آنها بخند! ۱۸۰
- پروتکل ششم: حرفشان را وارونه کن ۱۸۲

- ۱۸۴..... پروتکل هفتم: نسخه ضدیشعوری را اجرا کن!
- ۱۸۶..... پروتکل هشتم: به خودت مسلط باش
- ۱۸۸..... پروتکل نهم: بلوف آن‌ها را در بوق و کرنا کن
- ۱۹۰..... پروتکل دهم: روی اعصابشان راه برو
- ۱۹۲..... پروتکل یازدهم: آگاهی‌ات را بالا ببر و از همه چیز باخبر باش

۱۹۵..... سخن دانی

پیشگفتار

وقتی کتاب سوم در بارهٔ بشعورها، یعنی توطئهٔ بیشعورها تمام شد فکر کردم آخرین اثرم را در این باره بنویسم. کاوش امیدبخش من در دنیای تاریک روان‌شناسی حالت‌های غیرعادی و درمان بیماری‌های عاطفی، به سمت مطالعه دربارهٔ رواج توطئه‌وار نوع بی‌سابقه‌ای از آلودگی یا روان‌پریشی در سراسر جهان پیش رفت. اگر بگویم به این باور رسیدم اطرافم پر از بیشعور است و هر جا می‌نگرم جز آن‌ها را نمی‌بینم، اغراق نکرده‌ام.

به هم ریخته بودم، به هر طرف نگاه می‌کردم، دزد و تار بود. افسرده و وحشت‌زده، و درهم‌شکسته بودم، نگران امنیت خودم و آینده کشورم. به این نتیجه رسیده بودم بی‌وجدانی چنان در جامعه رخنه کرده که باید به اصلاح آن نیست. بعدها زندگی‌ام بدتر هم شد. مجبور شدم به‌خاطر شکایت یکی از مربیان گروه‌های *آنال*^۱ (لیگ بیشعورهای سرشناس) در کالیفرنیا - در دادگاه حاضر شوم. اتهام من ثابت نشد، اما جایگاهم در مقام یکی از درمانگران پیشگام بیشعورها لطمه خورد. این شاید که ادعا می‌کرد یک بیشعور بهبودیافته است، هنوز همان کثافت بود. زمانی متوجه نشانه‌های واضح بیشعوری او شدم که کار

۱. آنال مخفف Ass - hole Non - Anonymous League است. دکتر کرمونت در مقابل گروه‌هایی مثل معتادان یا الکلی‌های گمنام روش ناگمنام بودن بیشعورها را پیشنهاد می‌کند. شاید به این خاطر که بیشعورها در اطراف ما خیلی زیاد هستند.

از کار گذشته بود. دفاع از پرونده را به وکیلیم گِرچن فون سِترچام که شهرت جهانی دارد، سپردم. همان‌گونه که آهن، آهن را می‌برد، فقط یک بیشعور می‌تواند از پس همنوع خود برآید. انسان‌های شریف وارد نزاع‌های خیابانی نمی‌شوند. با این کار خودم را از انظار دور نگاه داشتم.

مدت‌ها کارم را ترک کرده به صومعه کوچکی که منظره آن چیمبورازو^۱ در رشته‌کوه‌های آند بود پناه بردم. برای دور شدن از بیشعورها، مجبور شدم به ارتفاع ۱۴ هزار پا بالاتر از سطح دریا صعود کنم و با چهارپایانی به نام لاما^۲ زندگی کنم؛ ولی به زحمتش می‌ارزید. آنجا در اندیشه زندگی حرفه‌ای‌ام، سلامت جسمانی و نجات ذاتی نوع بشر بودم و از بیشعورها فارغ شده بودم. ۱۰ سال بعد با ریشی یک‌ونیم‌متری، با قیافه‌ای عجیب و غریب از دخمه کوهستانی خارج شدم. ندایی در درونم می‌گفت مردم به من نیاز دارند. تعداد بیشعورها کمتر شده بود و انبوه انسان‌های شریف به کمک من احتیاج داشتند. کارم تمام شده بود؛ حق التالیف آثارم را گرفتم و یک‌راست به دفتر وکیلیم رفتم. او مدت‌ها پیش در دفاع از من در دادگاه پیروز شده بود و مبلغ دریافتی از بابت اعاده حیثیت را پس از کسر دستمزدش در حسابی پس‌انداز کرده بود؛ به همین خاطر توانستم به کارم بقم بازگردم و کارم رونق گرفت. از توفان مشکلات جان سالم به در بردم. زندگی آشفته کوهستان آند را رها کردم و ثروت جدیدم موجب شد کاری را که دوست داشتم از سر بگیرم. خوشحال و آرام بودم. تصور می‌کردم آن‌قدر اصراعات از بیشعورها دارم که هیچ بیشعوری نمی‌تواند آرامش مرا برهم بزند.

اوضاع بر وفق مراد بود تا اینکه پای آنابلا کولودولچه^۳ به من باز شد. او زنی سیاه‌پوست، میان‌سال، مبادی آداب، تحصیل‌کرده و منعطف بود.

۱. Mount Chimboraccho، آتشفشان چیمبورازو با ۶۲۶۷ متر ارتفاع، بلندترین کوه اکوادور و در استان چیمبورازو است.

۲. نوعی شترسان اهلی بومی آمریکای جنوبی که به‌طور گسترده از سوی اینکاها و دیگر بومیان رشته کوه‌های آند به عنوان حیوان بارکش و گوشتی استفاده می‌شود و مرتباً تف می‌کند.

3. Annabella Culo-Dulce

لباس روشن و مرتبی بر تن داشت و بدون لهجه صحبت می کرد؛ پس، وقتی پیش از تعریف ماجرا گریه کرد، تعجب کردم. سرانجام در لابه لای حقوق گریه هایش گفت: «برای یک بیشعور کار می کنم». درحالی که می کوشیدم او را آرام کنم گفتم: «هر کسی که با من مشورت کرده همین را گفته است.» او ادامه داد: «می ترسم خودم هم بیشعور شوم». به او گفتم: «مطمئن باش این واکنش، طبیعی است». بیشعوری بسیار مسری است. یک بیشعور می تواند ده ها نفر را مثل خودش کند. تعداد آن ها تصاعدی بیشتر می شود و زشت ترین هرمی است که آدمی تاکنون شناخته. او فریاد زد: «اما من نمی خواهم بیشعور باشم! چیزهای بهتری هم در زندگی هست، نمی خواهم عاقبتم به بیشعوری ختم شود، می خواهم زندگی بهتر داشته باشم».

پاسخ دادم: «جای - وی - ای. خواهش می کنم داستان زندگی ات را تعریف کن». از لابه لای اسان ریتم آنابلا در گذشته زن محکم، شوخ طبع و جذابی بوده است. او به استعدادهاش ایمان داشت و مشتاق کمک به دیگران بود. نجابت او که زمانی باعث می شد به دیگران احترام بگذارد و آن ها را دوست داشته باشد، به خاطر نداشتن اعتماد به نفس و افسردگی پنهان شده و باعث اضطراب، سردرگمی و خصومت شده بود. چرا او تا این حد تحت تأثیر کارفرمای خود بود جای تعجب داشت. فکر می کردم زنی است که می تواند به دسیسه های بیشعورترین آدم ها نیز بی توجه باشد. اما اشتباه می کردم.

آنابلا گفت: «من کارمند چارلز بیکرسون، نماینده هارلم در مجلس نمایندگان امریکا هستم». در هشت سال گذشته، سخنگو و محرم اسرار او بوده ام؛ نه تنها باید فریب کاری ها، دغل کاری ها و چرندیات او را تحمل کنم، بلکه مجبورم مقابل رسانه های گروهی از او دفاع کنم و مسائل را وارونه جلوه دهم. باید وانمود کنم دروغ ها، معامله های پشت پرده، پنهان کاری ها، اتهامات ناروا یا رشوه خواری های او به سود ساکنان هارلم بوده و موهبت بزرگی برای آن ها است؛ اما می دانم واقعیت چیست و رسانه های گروهی هم می دانند. قبل از خواب، تصور اینکه رأی دهندگان به بیکرسون از این موضوع باخبر شوند،

وحشت زده‌ام می‌کند. فکر می‌کنم همین روزها او را با لگد از مجلس بیرون کنند و من هم شغلم را از دست بدهم. شاید سزاوار این کار باشم. من پیوسته آن‌هایی را که به ما اعتماد کرده‌اند فریب می‌دهم! اکثر روزها، با تمام شدن کارم، مثل مدفوع نهنگ در دریا، از هم می‌پاشم.

دستمال کاغذی را جلوش گرفتم و داستان پریشانی خود را این‌گونه ادامه

داد:

«مهم نیست چقدر دروغ گفته‌ام و فریب داده‌ام، من زن به‌روزی هستم. می‌دانم بعضی‌ها نمی‌توانند با صداقت به خواسته خود برسند، پس دغل‌بازی کرده و با دروغ کلک به اهدافشان می‌رسند. می‌توانم با این‌ها کنار بیایم؛ اما او انتظار دارد هر روز سپر بلای او شوم، بر سر رشوه‌خواری‌هایش مذاکره کنم و بی‌احتیاطی‌هایش را لاپوشانی کنم. او مرا ابزار تضعیف پایه‌های حکمرانی خوب قرار داده؛ اما، دره را این‌گونه تربیت نکرده و انتظار ندارد چنین کارهایی بکنم! اوایل دار، مثل تک‌خوان اپرا، با غرور و اعتماد به نفس خاصی، در اداره این طرف و آن طرف می‌رفتم. و اینکه کارمند نماینده مجلس بودم، در پوست خود نمی‌گنجیدم و هر چه توان داشتم صرف او می‌کردم. متأسفانه، توقع او خیلی زیاد بود. او مرا یک بی‌شعور در آتش کرد. البته خودم هم بی‌تقصیر نبودم. حالا از کارم و از خودم متنفرم. من سرپرست کارم را برای فساد، تباهی و فریبکاری شده‌ام. بدتر از همه اینکه، می‌ترسم به او این کار و درواقع به بی‌شعوری معتاد شده باشم؛ به همین دلیل به کمک شما نیاز دارم.

از او پرسیدم: «آیا تا به حال به ترک این کار فکر کرده‌ای؟» نگاه عمیق و معناداری به من انداخت و گفت: «هر روز فکر می‌کنم. می‌خواهم برسم و پشت سرم را هم نگاه نکنم؛ اما هر بار که تصمیم می‌گیرم این کار را بکنم، نیرویی عجیب و ترسی فلج‌کننده مرا منصرف می‌کند. به خودم می‌گویم چیزهای زیادی می‌دانم و اگر کارم را ترک کنم، بیکرسون برای آسیب‌زدن به من و خانواده‌ام از هیچ کاری دریغ نخواهد کرد. گاهی این کار را می‌کند. بدبختی اینجا است که اغلب، من به جای او دست به کارهای کثیف زده‌ام!»

اینجا بود که فهمیدم باید با آنابلا مثل یک بیمار برخورد کنم. البته مثل

گذشته، بیمار ویزیت نمی‌کردم، اما او مورد خاصی بود. زیرا بیشعورسنج من لرزش‌های خفیفی نشان می‌داد و می‌گفت یک جای کار می‌لنگد.

از او پرسیدم: «چرا سراغ من آمدی؟ چگونه مرا پیدا کردی؟»

پاسخ داد: «هفته پیش، شبی سرزده به دیدن دوستانم رفتم. آن‌ها از خنده ریسه رفته بودند. پرسیدم به چی می‌خندید؟ در حال خواندن نخستین کتاب تو، بیشعوری است، بودند. سپس بخش‌هایی از کتاب را برایم خواندند و من هم مثلاً آن‌ها از خنده روده‌بر شدم.»

برای نخستین بار طی هشت سال گذشته به کارم امیدوار شدم.

گفت: «حالا که می‌توانی خندیدن به بیشعورها، ازجمله خودم را، به من بیاموزی، پس می‌خواهی آن را یاد بگیرم.» به او گفتم: «تو زن خیلی باهوشی هستی. خندیدن به بیشعورها، ترین راه خنثی کردن تلاش آن‌ها برای لگدمال کردن و مسخره کردن اندیشه‌ها، ماست.» گفتم: «حالا احساس می‌کنم تا خرخره در کثافت فرو رفته‌ام.» گفتم: «همین طو... است، راست می‌گویی. اگر کتاب‌های مرا می‌خوانی، پس احتمالاً سی‌درصفت نخستین گام درمان چیست.» به سرعت و با علاقه پاسخ داد: «می‌دانم.» از جایش بلند شد و غرید و گفت: «من یک بیشعور هستم!». قدرت کلام او زیرسگ‌انگیزی می‌زد و من را لرزاند. اگر شرایط عادی بود، از آنابلا می‌خواستم شغلش را ترک کرده و از آدم بیشعوری که تا این حد سبب پریشانی خاطر او شده است دوری کند. اما به دلایل عجیب و غریبی این کار را نکردم. شاید حس کردم رابطه نزدیک او با چندین بیشعور قدرتمندی، ابعاد جدیدی را از بیشعوری که تا آن زمان تصور کرده بودم، روشن خواهد ساخت، یا شاید به این خاطر که در صورت بیکار شدن نمی‌توانست هزینه درمانش را بپردازد.

با روشن شدن ماجرای زندگی او در جلسه‌های درمان، تأثیر بیشعوری محض بر حکومت نیز آشکارتر و ترسناک‌تر می‌شد. نخستین نشانه بدذاتی او، زمانی بروز کرد که درباره دغل‌بازی‌های بیکرسون با من صحبت کرد. او گفت: «روزی زن و شوهر من و مهربانی به دیدار بیکرسون آمدند تا در جلوگیری از ادامه کار فاحشه‌خانه‌ای که در مجاورت خانه‌شان بود به آن‌ها کمک کنند. به

آن‌ها اطمینان داد نگران نباشند؛ چون با چند تماس می‌تواند در آنجا را تخته کند و ضمن همراهی آن‌ها تا دم در گفت: "فقط یادتان باشد در انتخابات بعدی به من رأی بدهید". به محض رفتن آن‌ها، چرخ‌های زد و با سه گروه از اراذل و اوباش محله آن‌ها تماس گرفت و از آن‌ها خواست درسی به آن پیرمرد و پیرزن بدهند که تا عمر دارند فراموش نکنند. روز بعد، دارودسته لات‌ولوت‌ها آن زن شوهر را تا دم مرگ زدند و خانه‌شان را هم به آتش کشیدند. تنها تماسی که رفاچه‌خانه با ۹۱۱ گرفته شده بود، جان آن‌ها را نجات داد! وقتی کار لات‌ولوت‌ها تمام شد، بیکرسون با مدیر کمپین انتخاباتی‌اش تماس گرفت و گفت: «بهبانه، صفت از فاحشه‌خانه، مبلغی را که از این فاحشه‌خانه می‌گیرد برای کمک به مبارزات انتخاباتی‌اش دو برابر کنند. یک آن فکر کردم در شیکاگو زندگی می‌کنیم»^۱

لحظه‌ای ننشست و گفت: «هرگز نفهمیدم چگونه او می‌تواند هم افراد را جذب کند و هم بیشعور باشد». گفتیم: «این جذابیت نیست آنابلا! این قدرت بیشعوری محض است».

- «منظورت را نمی‌فهمم».

- «یکی از اسرار کمترشناخته‌شده بیشعور با ظاهر فریبنده این است که ظاهراً با صداقت تمام صحبت می‌کند، اما ذره‌ای صداقت در وجود او یافت نمی‌شود. می‌تواند امواجی به شکل تله‌پاتی ارسال کند که به عقل سلیم اطرافیان حمله کند و باعث شود خیال کنند این آدم بیشعور و بی‌سابقه و مطمئن‌ترین آدمی است که دیده‌اند، درحالی‌که او دنبال توطئه و ضرر به آن‌هاست».

آنابلا که انگار متوجه واقعییتی شده بود تکانی خورد و به میز زد و گفت: «خدای من، حق با شماست».

۱. اشاره به نرخ بالای کشتار و جنایت‌های سازمان‌یافته در شهر شیکاگو در قیاس با سایر شهرهای آمریکا دارد. خشونت در این شهر در دهه ۱۹۶۰ و از سوی گروه‌های گانگستری آغاز شد که ۶۰ گروه مختلف بوده و حدود صد هزار نفر عضو داشتند. در سال ۲۰۱۱ شصت درصد کشتارهای شیکاگو را این گروه‌ها مرتکب شده بودند. دلیل اصلی وجود گروه‌های گانگستری در این شهر فساد گسترده‌ای است که در این شهر تحت کنترل دُمکرات‌ها وجود دارد.

«رفتار او طوری است که گویی عروسک گردان است و مراجعه کنندگانش عروسک های خیمه شب بازی اند. من او را در مصاحبه های مطبوعاتی دیده ام. خبرنگاران از قبل خود را آماده می کردند تا با سؤال های تند و تیز او را خجالت زده کنند؛ اما وقتی نوبت پرسش می رسید، یکی پس از دیگری مچاله شده و به پرسیدن پیش پا افتاده ترین سؤال های ممکن اکتفا می کردند. گویی مغز آن ها قفل شده است. اما گاهی پیش می آمد که ارباب او کاملاً اثر نمی کرد، و خبرنگار سؤال های تند می پرسید. در این حالت قیافه او دیدنی بود.

تأثیرسون با یاهو سرایی و لفاظی کاری می کرد خبرنگار سؤال کننده، ظرف ده ثانیه از باب به بدین حد شدن به نیت هایش از او عذرخواهی کند. نه آن خبرنگار بیچاره می فهمید چه شده نه من؛ تا اینکه شما مرا آگاه کردید.»
او سرش را پایین انداخت، لبش را گاز گرفت، و به صحبت هایش ادامه داد:

«گاهی وقتی از من می خواهند آنچه گفته است شفاف تر بیان کنم، احساس می کنم بیشعور درون او با بیشعور درون من یکی شده است. منظورم را می فهمی؟ یعنی صدای خودم را در حال صحبت کردن به شیوه او می شنوم و عقاید و واژه های او را به زبان می آورم. نخستین چیزی که این اتفاق افتاد، وحشت کردم؛ انگار این جرثومه فساد در مغز من رانده می کرد! اما رفته رفته به این وضعیت عادت کردم. اکنون هم گیج و مبهوت و بدامم.
به او اطمینان دادم: «تو عقلت را از دست نداده ای. این فقط قدرت مطلق بیشعوری است که تو را به چنین روزی انداخته است». وقتی به راندن آنابال گوش می کردم، متوجه شدم او نه یک بیشعور معمولی بلکه کسی با توصیف می کرد که به مراتب فراتر از یک آدم موذی و خطرناک بود. ظاهراً کسی توان رویارویی با او را نداشت. او نماینده کنگره بود و مصونیت قضایی داشت. اگر مخالفانش اعتراضی می کردند و حرفی علیه او می زدند، می توانست با آن ها مقابله کند و شکستشان دهد. او یک بیشعور گردن کلفت بود. ابتدا فکر می کردم بیشعوری او خاص خودش است و کس دیگری با این نوع بیشعوری وجود ندارد؛ اما بعدها متوجه شدم امثال او کم نیستند.

شاید گفتن این جمله که دنیا مملو از بیشعورهای گردن کلفت است درست نباشد؛ اما تعداد آن‌ها بیش از آنی است که تصور می‌کنیم. آن‌ها مار خورده‌اند و افعی شده‌اند. وقتی نتایج جلسه‌های مشاورهٔ آنابلا را با او در میان گذاشتم؛ جای ما عوض شد. او معلم شد و من شاگرد. یک روز نسخهٔ رنگ‌ورورفته‌ای از یک کتاب سیاه‌رنگ به نام *قواعدی برای بیشعورها*^۱ را برایم آورد. این کتاب را مهاجری به نام جورج سوروس محرمانه چاپ کرده بود و من بیشتر اعضای منفور کنگره توزیع کرده بود. این کتاب را نمی‌توان به آسانی در کتابخانه یافت یا از سایت eBay خرید. اگر کسی هم جرئت کرده آن را در اینترنت افشا کند، حکم مرگ خودش را امضا کرده است.

این کتاب را *رائول مالینسکی*، آنارشیست تدریسی که اواخر دههٔ شصت مرد، نوشته است. مرگ او بعد از نوشتن این کتاب که انجیل بیشعورهاست اتفاق افتاد. او در این کتاب، گام به گام نحوهٔ استفادهٔ کامل از استعدادهای عجیب و غریب برنهد. و ارباب مردم و ایجاد اخلاص و هرج و مرج را به بیشعورها یاد می‌دهد. هر کسی این کتابچهٔ راهنما را کامل بخواند، بیشعوری گردن کلفت خواهد شد. آنابلا به من این کتاب به من، جان خود را به خطر انداخته بود. این تهدید زمانی جدی‌تر شد که گفت گروه کوچکی از بیشعورهای داخل کنگره کلاس‌هایی برگزار می‌دهند و در آن مشکل‌تراشی برای مردم را، بدون برجای گذاشتن ردپایی از خود یاد می‌دهند.

خوانندگان مشتاق ممکن است بیشعور گردن کلفت را با «بیشعور تمام‌عیار» که در کتاب اخیر خود، *توطئهٔ بیشعورها*، توصیفش کرده‌ام اشتباه بگیرند. این دو یکی نیستند. مقایسهٔ بیشعور تمام‌عیار با یک بیشعور گردن کلفت مانند مقایسهٔ

۱. اشاره طنزآمیز نویسنده به کتاب *قواعدی برای رادیکال‌ها* اثر فعال مشهور سیاسی *سائول آلینسکی* است که در سال ۱۹۷۱ میلادی اندکی پیش از مرگ او منتشر شد. هدف از نوشتن این کتاب ارائه راهکارهای عملی برای فعالان مدنی جهت کسب قدرت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بوده و او در این کتاب به ده قاعدهٔ طلایی اشاره می‌کند. این کتاب از زمان انتشار تاکنون بسیار اثرگذار بوده و *خاویر کرمنت* با زبانی طنزآمیز به نقد آن پرداخته است.

پرداختن به این کتاب مهم است، چرا که بسیاری از فرضیات نویسنده در این کتاب براساس مقابله با کتاب *آلینسکی* می‌باشد.

کیسه‌زباله‌های بدبو با زباله‌های هسته‌ای است. میزان تفاوت آن‌ها، نشان‌دهنده میزان حساسیت این دو نوع بیشعوری است.

با ادامه درمان، کار در دفتر بیکرسون برای آنابلا سخت و سخت‌تر شد. در آخرین موردی که آنابلا شاهد آن بود عضو رذل یکی از اتحادیه‌ها از بیکرسون خواسته بود از نفوذ خود برای تضعیف یکی از شرکت‌های خارج از اتحادیه استفاده و مانع گسترش بازار آن شرکت شود تا نتواند رقیب شرکت‌های عضو اتحادیه شود. آنابلا متوجه شد آن مرد کیفش را در اتاق جا گذاشته است؛ از بیکرسون اجازه خواست با آن مرد تماس بگیرد و به او بگوید کیفش را فراموش کرده است. سخ بیکرسون این بود: «نه! او می‌داند کیفش اینجاست».

سپس بیکرسون سی از کارمندانش را مأمور کرد کیف را به بانک ببرد. یعنی نه تنها قرار نبود پولی از حساب بیکرسون برداشت شود، بلکه قرار بود پولی به حساب او واریز شود. پس از این اتفاق، آنابلا ترسید مبادا بیکرسون دیگر به او اعتماد نکند؛ بنابراین کس کرد که مدتی دیده نشود و در مکان «طرح حفاظت از قربانیان» اقامت کند. هر روزهای غیررسمی برای نقل مکان قربانیان بیشعورها به نقاط مختلف جهان با هویت‌های جدید بود. وقتی به آنجا نقل مکان کرد، خیالم راحت شد که جایش امن است؛ اما هیچ تصویری از روبه‌رو شدن با یک بیشعور گردن‌کلفت مثل بیکرسون با شتم. شنیدن جزئیات از زبان آنابلا مرا شوکه کرده بود.

وظیفه من جلوگیری از وقوع جرم نیست؛ کار من درک کردن بیشعورها و کمک به آن‌ها برای دست برداشتن از بیشعوری است. خواندن این کتاب و دیدن بیشعوره‌های گردن‌کلفت و تهدیدهای آن‌ها علیه جامعه شجاعت می‌خواهد. امتناع از پذیرش تبلیغات پُرسروصدای آن‌ها، دروغ‌های شاخدار و طفره رفتن‌ها، جسارت می‌خواهد، به‌ویژه وقتی چشم‌پوشی از چنین رذالت و امیدواری بیهوده به اینکه به‌زودی دست از بیشعوری بردارند آسان باشد.

بیشعوری هرگز از بین نمی‌رود. زمانی می‌توانیم بیشعوری را شکست دهیم که بخواهیم آن را تغییر دهیم. بیشعوری زمانی شکست می‌خورد که واقعاً بخواهیم آن را شکست دهیم نه اینکه گاه و بیگاه به آن توجه کنیم. وقتی یک

بیشعور به ما می‌گوید صلاح ما را می‌داند، باید فریاد بزنیم: «برو به جهنم! تو فقط یک بیشعور هستی».

در این کتاب سعی بر این است که طرح‌ها و حقه‌های کثیف بیشعورهای گردن‌کلفت افشا شود. با توصیف جزئیات این سطح از بیشعوری، انسان‌های شرافتمند می‌توانند چگونگی جلوگیری از شست‌وشوی مغزی و پشیمانی پس از آن را بیاموزند. هدف من برداشتن نقاب از چهره بیشعورهای بزدلی است که خود را در پس پرده پنهان کرده‌اند. هدف من رسوا کردن بیشعورها است.

چارلز بیکرسون خود را رفرمیستی جا می‌زند که دنبال عدالت اجتماعی است. در حالی که در واقعیت، قاتل و رذلی است که می‌کوشد رقیب‌های خود را از میان بردارد. بسیاری از انسان‌هایی که در پست‌های مختلف آموزش دیده‌اند، ویرانی، کسب‌وکارها و رسانه‌ها مشغول‌اند بیشعورهایی هستند که در ظاهر خرد را انسان‌های شریف و باوجدان نشان می‌دهند. انتظار من این است که ایده‌ها و حقیقی که در صفحه‌های بعدی این کتاب ارائه می‌کنم، انسان‌های نجیب و شایسته‌ای که شده و وادار کند دست به کاری بزنند.

در هر صورت، داستان آنابلا روایتی است که باید بازگو شود. من به این نتیجه رسیده‌ام تنها کسی هستم که می‌تواند این کار را انجام دهد. راستی، آنابلا از دست چارلز بیکرسون خلاص شد، و از حرف‌های جدی‌تر که مدیریت گروه آنال در ونزولاست بسیار راضی و خشنود است. گروه ما «ماکاکاس در کاراکاس» نام دارد.